

زبان مادری و کیستی ملی

17. زبان پارسی و کیستی ایرانی - بخش یکم

در بخش سوم این جستار، هنگامی که به زبانهای مادری مردمان ایرانزمین پرداختم و جایگاه آموزش روشمند زبان مادری را در فرایند "ملت شدن" باز گفتم، از زبان پارسی به نام زبان میانجی یا سراسری یاد کردم. هنگامی که پای حقوق شهروندی در میان است، این زبان جایگاهی فراتر از این نیز ندارد. ولی هنگامی که به پرسیمان کیستی ملی می‌رسیم، پارسی از جایگاه ویژه ای برخوردار می‌شود که نادیده گرفتن آن، چیزی جز نادیده گرفتن تاریخ و فرهنگ این سرزمین و این مردم نخواهد بود. برای واکاوی این جایگاه ویژه باید اندکی به تاریخ ایران و رخدادهای فرهنگی آن، که همیشه زنجیره ای از پویایی-سرکوب-ایستادگی-واکنش-نوزائی-پویائی بوده است، بپردازیم.

من در این جستار بارها از برجسته ترین ویژگی کیستی ایرانی، که همانا "پیوستگی تاریخی-فرهنگی" باشد، یاد کرده ام و در بخش ویژه ای از این جستار آنرا بیشتر و ژرفتر وخواهم کاوید. در اینجا ولی به این پیوستگی بیشتر از دیدگاه زبانی خواهم پرداخت، تا دانسته آید که چرا زبان پارسی در فرایند کیستی ما ایرانیان از جایگاه ویژه ای برخوردار است.

در جستار دیگری آورده بودم، اگر تاریخ را بدنیاال کیستی ملی خود می‌کاویم، نباید از یاد ببریم که ایران، بنام یک یگان یکپارچه سیاسی برای نخستین بار با خیزش کوروش دوم هخامنشی، که او را بنام کوروش بزرگ می‌شناسیم، پا به پهنه گیتی می‌نهد. این ولی تنها سرگذشت ایران سیاسی است و ایران فرهنگی بسیار کهنسال تر از اینها است. اگر نیک بنگریم، شاهنشاهی هخامنشی دریای بی کرانه ای بود که رودهای خروشان چون بابل و ایلام و سومر و آشور و اکد و ماد و مصر و کاسی و ماننا و ... آب در بستر آن می‌ریختند. نمونه آشکار این درهم آمیزی فرهنگی و دینی را شاید بتوان در نگاره "فرّوهر" که گروهی آنرا بنادرست با خود "اهورا مزدا" یکی گرفته اند، به چشم دید. من در بخش "پیوستگی فرهنگی و کیستی ایرانی" بیشتر به این نگاره خواهم پرداخت. پس ایران فرهنگی، پیشینه ای هفت تا ده هزار ساله دارد.

پارسیان، و بویژه شاخه انشانی آنان که کوروش بزرگ از میان آنان برخاسته بود، آریائیان ایلامی شده بودند. اینان خاندان شاهی کوچکی را ساخته بودند که خود فرمانبردار شاهان ایلامی بود. نامهای ایلامی این شاهان مانند کمبوجیه و خود کوروش (1) بخودی خود بازگو کننده شیفتگی ژرف آنان در برابر فرهنگ ایلامی است. اگرچه داده های تاریخی در اینباره بسیار اندک اند، ولی می‌توان انگاشت که پارسیان انشان و پارس که در آغاز زیر فرمان شاهان ایلامی می‌زیستند، رفته رفته با نشان دادن شایستگیهای خود در جنگاوری به دربار ایلام نزدیکتر شدند و با پذیرفتن فرهنگ ایلامی رفته رفته آنچنان خودی بشمار آمدند که شوش فرمانروائی بخشی از سرزمینهای ایلام - انشان و پارس را - به آنان واگذاشت (2). ما نمونه دیگری نیز در تاریخ ایران از همین دست داریم، ترکان غزنه که نخست با نشان دادن شایستگیهای رزمی خود به دربار سامانیان نزدیک شده بودند، رفته رفته با پذیرش کیستی ایرانی بجایگاهی دست یافتند که یکی از آنان بنام یمن الدوله ابوالقاسم محمود بن سبکتکین، با نام سلطان محمود غزنوی پادشاهی ایران رسید و اکنون که نمونه هخامنشان را می‌شناسیم، دیگر از اینکه شاهزادگان نسلهای پس از محمود نامهای ایرانی فرخزاد و شیرزاد و خسرو و بهرام بر فرزندان خود می‌نهادند، نباید در شگفت شویم.

زبان پارسی بازگردیم. اگر چه داریوش هخامنشی با پدیدآوردن دبیره میخی نوینی که بسیار ساده تر از دبیره های میخی ایلامی و آرامی بود توانست زبان مادری اش را نیز جایگاهی فراتر از آنچه که تا آنروز از آن برخوردار بود ببخشد، آرامی و ایلامی تا پایان کار نوادگان هخامنش زبان دیوانی کشور آنان ماندند. ایلامی زبانی بود که شاهان کشور نیرومندی با فرهنگی پربار و ژرف، با دستاوردهایی خیره کننده بدان سخن می‌گفتند و فرمان می‌نویسیدند. ایلامی زبان هوته لوتوش-اینشوشیناک، شیلپک- اینشوشیناک و کوتیر-ناهونته بود. با نگاه به ژرفا و گستردگی فرهنگ ایلامی و همچنین دیرپائی آن از هزاره پنجم پیش از زایش مسیح تا بروزگار هخامنشیان، می‌توان انگاشت که ایلامی زبانی نیرومند و ورزیده برای نگارش دیوانی بوده باشد. آرامی نیز در آن روزگار زبان فرا-مرزی (3) همه فرهنگهای میانرودان بود و دبیرانی که به این زبان می‌نگاشتند از جایگاهی بالا برخوردار بودند. تازه در همان نوشته هائی که بزبان پارسی بجا مانده اند نیز ما جای پای زبانهای پیش-گفته را در همه جا می‌بینیم. داریوش نه تنها در دنباله روی از شاهان آشور و بابل و ایلام سنگ نبشته ها و سنگ نگاره هایی چون از آن آنان پدید می‌آورد، که در بکارگیری زبان مادری خود نیز از این شیفتگی و خودباختگی بی پایانش رهائی نمی‌یافت و خود را چنان می‌ستود که شاهان بابل و آشور و ایلام ستوده بودند. هم او و هم جانشینانش واژه "سونکی" (ایلامی: شاه) را در پیروی از شاهان ایلام در پی نام خود می‌آوردند.

بهر روی ایران هخامنشی سرزمینی چند زبانه بود. ایلامی، آرامی و بابلی در برداشت آغازین مردم این سرزمین از "کیستی ملی" همان جایگاهی را داشتند که زبان پارسی پس از بیرون راندن جانشینان اسکندر مقدونی بدست فرزندان ارشک بدان رسید. کوروش به گواهی دوست و دشمن با فرمانروایان و مردمان کشورهای شکست خورده رفتاری در پیش گرفت که تا به آنروز بیمانند بود. جهانبینی کوروش که پس از او نیز شالوده بنیادین پدیده "پادشاهی" در ایران شد، ریشه در پرورش ایلامی او داشت و در این هنر بیمانند که توانسته بود "چندگونگی فرهنگی" را با "یگانگی سیاسی" در یکجا گردآورد، با آنگونه که هگل می‌گوید: «امپراتوری هخامنشی، نخستین "دولت" به مفهوم مدرن آن بود، یعنی چیزی که بر پایه اندیشه ها، قانونها و روشها شکل گرفته بود و با همه آن چه که تا به آنروز وجود داشت، متفاوت بود.» (4) در این میان زبانهای ایلامی و بابلی و آرامی برای مردمان این سرزمینهای پهناور نشانی از پیوستگی فرهنگی آنان با گذشته خود، و یگانگی با سامانه یکپارچه ای بود که اکنون بجای آن قالی چهل تکه فرهنگی پیش از برآمدن کوروش نشسته بود، بکارگیری این زبانها در کنار بهره گیری از هنر همه آن ملتها در ساختن تخت جمشید و پدیدآوردن نمادهایی چون "فرّوهر" پیوستگی فرهنگی ایران هخامنشی را با فرهنگ تابناک ایلام و بابل و سومر و اکد و آشور و ماد در برابر چشمان آنان می‌گرفت. همانگونه که هزار و اندی پس از مرگ داریوش سوم و پایان کار هخامنشیان، شاهان ترکریان و ترکتبار ایران برای آنکه نشان دهند فرمانروائی آنان چیزی نیست بجز دنباله پادشاهی ساسانیان، دست بدامان زبان پارسی می‌شدند. در گذر یک و نیم هزاره از این نگر هیچ چیزی در پهنه فرهنگی ایران دگرگون نشده بود، کوروش گل نبشته به زبان اکدی می‌نویسند، و شاهان ترکتبار غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی و ... زبان پارسی را ارجح می‌نهادند و کمر به پرورشش می‌بستند، و در این پدیده نیک اگر بنگریم، خواهیم دید که اینان همه و همه تنها در پی یک چیز بودند:

به نمایش گذاردن پیوستگی فرهنگی!

اندیشه ای که کوروش بزرگ را بر آن داشته بود تا با کشورگشائیهای پی در پی سرزمینی یکپارچه پدید آورد و به جنگها و کشتارهای هزاران ساله پایان ببخشد، او را به جایگاهی رساند که همه شاهان پس از او، آری، حتا اسکندر مقدونی برای پذیرفته

شدن خود از سوی مردمان این سرزمینها، براست یا بدروغ خود را جانشین او می خواندند. پس روزگار هخامنشیان نه زبان، که پایبندی به آرمانهای کوروش و پیروی از جهانیابی او بود که ستون "کیستی" را می ساخت، اگرچه از یاد نباید برد که این کیستی، با آنچه که ما امروز از این واژه در میابیم، یکی نبود.

با برافتادن هخامنشیان و برآمدن یونانیان، فرهنگ هلنی بر سرزمین آنان چیره شد. یونانیان خود از شهرآئینی پیشرفته ای برخوردار بودند، به مردمان دیگر کشورها، بویژه به مردم آسیا - یا آنگونه که خود می گفتند "بربرها" - بدیده خواری می نگریستند. اینان همان کسانی بودند که برجسته ترین اندیشمندان، ارسطو، که آموزگار اسکندر مقدونی بود، بردگی را یک ویژگی نهفته در جان بربرها می دانست. اسکندر خود بدنال آن بود که از درآمیختن پارسیان و مقدونیان، نژادی نوین بیافریند که شایسته سروری جهان باشند. آنچه که بسال 324 پیش از میلاد در شوش رخ داد، چیزی نبود جز نمایش آئینی این آرزو: اسکندر، که گفته می شود همچنسگرا بوده و دل به دوست و سردارش هفالیستین سپرده بوده است، به همراه 89 تن از سرداران و ده هزار تن از سربازانش شاهزادگان و بزرگدگان پارسی را به همسری برگزید و در این راه خشم و رنجش استادش ارسطو را نیز بجان خرید.

از آنجا که یونانیان در برابر مقدونیان هم پرشمارتر بودند و هم بافرهنگ تر، آنچه که بر سرزمینهای هخامنشیان چیره شد، فرهنگ هلنی بود. اینان خود دارای دانش و جهانیابی بودند و در گستردن فرهنگ خود نیازی به فرهنگهای بومی نداشتند. پس چنین شد که زندگی مردم در سراسر ایران رنگ و بوی هلنی بخود گرفت، زبان رفته رفته می رفت تا جای پای خود را در کیستی مردم این سرزمین استوار کند.

پس در راستای این روند تاریخی است که می توان دریافت، چرا فرزندان ارشک، که در آغاز کار شیفته فرهنگ هلنی بودند و حتا از روی سکه هایشان واژه "فیلو هلن / دوستدار یونان" را نژوده بودند و پیکره فرشته "نیکه" را نیز بر آن می نهادند، پایهای گسترش خودآگاهی ملی و بازگشت به کیستی ایرانی خود، دست به گسترش زبانی زدند که مردمان این سرزمینها را بیاد روزگاران شکوه و سروری شان می انداخت، زبان پارسی، زبان هخامنشیان، زبان کوروش و داریوش (5). تا آنکه روزگار بلاش دوم اشکانی دیگر دبیره های آرامی و پهلوی پارتی جای القبا یونانی را، ارشک کماندار جای پیکره فرشته یونانی را، و زبان پارسی جای زبان یونانی را گرفته بود، اوستا گردآوری شده بود و ایرانیان دیگر "دوستدار یونان" نبودند. (6)

میهندوستی روزافزون اشکانیان در دشمنی پیوسته با روم، که اکنون جانشین یونان شده بود (و این کشور بخشی از آن بشمار می آمد) ژرفتر و ژرفتر می شد، بدیگر سخن اگر این رویارویی پیوسته میان رومیان و اشکانیان نمی بود، شاید هیچگاه نیازی به دوری جستن از فرهنگ یونانی و پناه جستن در پشت کیستی ایرانی نیز، نمی بود. ایرانگرایی در نیمه دوم پادشاهی اشکانیان، واکنشی به یوناندوستی و "هلنیسم" نیمه نخست آن بود. تخم آرمان "ایرانشهر" در همین سده ها بود که بر خاک افتاد، تا بروزگار ساسانیان به درختی تنومند فراروید، تا همه زمینه های "ملت شدن" ایرانیان، از زبان و دبیره و میتخت شناسی یکپارچه فراهم آید، و چنین شد که بروزگار ساسانیان برای نخستین بار سرزمین ما "ایرانشهر" (7) خوانده شد؛ روند ملت شدن به انجام رسیده بود و از این پس تنها و تنها یک واژه بود که کیستی مردمان این آب و خاک را بازتاب می داد: "ایران".

با این همه آنچه که امروزه بکار ما می آید و جایگاه برجسته زبان پارسی را در خودکاوی ملی ما وامی نماید، سرگذشت این زبان، پس از فروپاشی شاهنشاهی ساسانیان است. نخست باید نگاهی داشته باشیم به سرنوشت کشورهای دیگری که بدست مسلمانان گشوده شدند، تا بتوانیم در یک همسنجی تاریخی، گذشته سرزمین خود را بهتر دریابیم. نگاهی به این نقشه (8) نشان می دهد کدام کشورها و ملتها در همسایگی مسلمانان عرب می زیستند. در شمال و شمال خاوری عربستان آنروز، ایران جای داشت، که نخستین قربانی گسترش اسلام شد. اکنون به نقشه دیگری (9) می نگریم که گستردگی سرزمینی شاهنشاهی ساسانی و امپراتوری روم خاوری را نشان می دهد. اگر به بخشهای بنفش این نقشه بنگریم، جهان عرب را در بخش باختری آن بازخواهیم یافت، همانگونه که امروز (10) روبروی ما است. از دیگر سو نگاهی به این نقشه نشان می دهد که از نیمه جنوبی عراق امروزی اگر درگذریم، جهان عرب امروز کمابیش در سرزمینهای زیر پرچم امپراتوری بیزانس (بدون سرزمین مادر که در ترکیه و یونان امروز جای داشت) گسترده شده است. اکنون با نگاه به جهان عرب یا باید ببینیم مردم لبنان و سوریه و (نیمه جنوبی) عراق و اردن و فلسطین و همچنین کشورهای شمال آفریقا مانند مصر و لیبی و الجزائر و ... از همان نخستین روز پیدایششان عرب زبان بودند، و با اینکه بپذیریم، این مردمان پس از گشوده شدن سرزمینهایشان بدست مسلمانان رفته رفته زبان خود را واگذاشته و بزبان عربی سخن گفته اند. پس برای واکاوی جایگاه زبان پارسی در فرایند کیستی نوین ایرانی، باید نخست ببینیم چرا زبان عربی در دامنه های زاگرس از پیشروی باز ماند و اگرچه مسلمانان عرب نزدیک به چهار سده فرمانروای سرزمینهای پهناور ایران از زاگرس تا هندوکش می بودند، نتوانستند زبان خود را جز در بخشهایی از عراق امروزی بگسترانند، در حالی که در سرزمینهای بیزانس روند گسترش زبان عربی با شتابی چشمگیر انجام گرفت و چندی از پیروزی مسلمانان عرب بر این مردمان نگذشته بود، که برای نمونه نوادگان ایشاتون و نوفره ته که پشتوانه تاریخی و فرهنگی چندین هزار ساله داشتند، در کوتاه زمانی نه تنها زبان خود، که پیشینه تاریخی پربار و شگفت انگیز خود را نیز از یاد بردند. به دیگر سخن با نگاه به نقشه جهان اسلام بروزگار امویان و نقشه عرب در روزگار ما، درخواهیم یافت که تنها سرزمینهای ایرانی، یا سرزمینهایی که که در آنان بزبان پارسی سخن گفته می شد، از عرب شدن وارستند و کیستی کهن خود را نگاه داشتند. در سرزمینهای بیزانس (شامات، اردن، فلسطین، مصر، الجزائر، لیبی و مغرب) روند "عرب شدن" آنچنان شتابی داشت که در سالهای پایانی فرمانروایی امویان این کشورها دیگر با جهان عرب پیوسته بودند.

آگاهی ما از آنچه که بر سر مردمان این سرزمینها رفته، بسیار اندک است. ولی از آنجایی که می دانیم برای اعراب مسلمان زبانشان نه زبانی در اندازه و همتراز زبانهای دیگر، که زبان خداوند و زبان قرآن بود. به دیگر سخن، اگر یهودیان تا به هم امروز وابستگی خونی و نژادی به ملت یهود را مایه برتری می دانند و خود را "قوم برگزیده خداوند" می دانند، در میان عربان مسلمان، سخن گفتن به عربی، به زبان قرآن و پیامبر، به زبان خداوند بود که گروهی را بر گروهی دیگر برتری می داد. پس مسلمانان نه تنها دین و آئین شکست خوردگان را، که زبان و فرهنگ آنان را نیز وامی ستاندند. در آثارالباقیه از ابوریحان بیرونی می خوانیم: «علت اینکه ما از این اخبار بی خبر مانده ایم، این است که قتیبه ابن مسلم باهلی نویسندهگان و هیبردان خوارزم را از دم شمشیر گذراند و آن چه مکتوبات از کتاب و دفتر داشتند همه را طعمه آتش کرد و از آن وقت خوارزمیان امی و بی سواد ماندند» (11) پس این ستیز گسترده مسلمانان با زبان مردمان شکست خورده را می توان از این رهگذر دریافت که آنان به زبان عربی بدیده یک از بخشهای دین خود می نگریستند و در گسترش آن و برنشاندنش بجای زبان ملتهای شکست خورده همان اندازه پایورزی و سخت سری نشان می دادند، که در گسترش خود آئین اسلام، ایرانیان نیز چون دیگر ملتهای شکست خورده تنها در برابر سربازان و فرماندهان و فرمانروایان دشمن نبود که نیاز به زبان عربی می داشتند. آنان اگر اسلام نیز می آوردند و به آئین دشمنانشان گردن نیز می نهادند، باز هم نماز را بزبان عربی می بایست می خواندند، پیمان زناشویی می بایست به عربی نوشته، یا دستکم خوانده می شد. هر گاه با آواز مؤذن که بزبان عربی آنان را به نماز فرا می خواند، از خواب برمی خاستند و هر شبانگاهی با همان صدا و همان زبان به

خانه روان می شدند. پس بیهوده نبود که همان قتیبه ابن مسلم مردم بخارا را بارها و بارها از دم تیغ گذرانید، چرا که در تاریخ بخارا (ابوبکر محمد بن جعفر بن زکریا نرشخی، برگ 56) می خوانیم: «و مردمان بخارا به اول اسلام در نماز قرآن به پارسی خواندند و عربی نتوانستند آموختن. و چون وقت رکوع شدی، مردی بودی که درپس ایشان بانگ زدی "بکنتان کنیت". و چون سجده خواستندی کردن بانگ کردی "نگونان کنیت"».

اعراب مسلمان ولی تنها بدین بسنده نمی کردند که شکست خوردگان دین و زبان خود را وانهند. اسلام نزدیک به همه نمادهای فرهنگی نامسلمانان را بزیر آفت می گرفت. برای نمونه موسیقی، رقص، پیکرتراشی، تندیس سازی، نگارگری، که ستونهای کیستی فرهنگی و بازنات جان و روان یک ملتند، بر مسلمانان "حرام" شد. دیگر از شهرهای ایران زمین نه بانگ چنگ و چغانه برخاست، نه کسی دست افشانند و پای کوید، نه عاشق دلخسته ای چهره دلدارش را بر کاغذ کشید، نه تندیس ساختن شد و نه پیکره ای تراشیده، هر آنچه که از روزگار شاهان سرفراز باز مانده بود نیز، به خشم و پاپورزی مسلمانان دچار شد و نابود گشت، آیا هنگامی که در جمهوری اسلامی هم امروز نیز موسیقی را "غنا و مایه لهو و لعب" می دانند و سیمای این جمهوری در سده بیست و یکم از نشان دادن سازهای ایرانی خودداری می کند و رقص را روا نمی دارد، نمی توان انگاشت که در سده های هفتم و هشتم چه بر سر خنیاگران و رقصندگان می آمده است؟ آیا هنگامی که طالبان در سده بیست و یکم تندیسهای بودا را در بامیان نابود می کنند، باز هم جای پرسش دارد که چرا ما ایرانیان از روزگاران پیش از آمدن مسلمانان چیز چندان نمی دانیم و چرا دستاوردهای فرهنگی و هنری نیاگانمان اینچنین تکه پاره و ویران بدست ما رسیده است؟ و هر آنچه که برجای مانده نیز چیزی نبوده بجز نیرنگ نیاگانمان که آرامگاه کوروش را "مقبره مادر سلیمان و مشهد ام النبی" خواندند و آتشکده آذرگشنسب را "تخت سلیمان"؟! آیا می توان پنداشت که جنگاوران سرریز شده از بیابانهای حجاز در سده هفتم میلادی در رفتار و کردار و اندیشه بسیار پیشرفته تر و آزاداندیشتر و روادارتر از طالبان و القائده و کاروران جمهوری اسلامی در سده بیستم و بیست و یکم بوده باشند؟ از همان کسانی که در ماههای آغازین پس از پیروزی خیزش بهمین براه افتاده بودند تا تخت جمشید، این نماد "ظلم و ستم طاغوتی" را از روی زمین بزایند؟

ایرانیان در راستای ایستادگی فرهنگی خود به هنرهای پیش-گفته دست نمی توانستند یازید، چرا که اسلام و قرآن این هنرها را "حرام" دانسته بودند، چنانکه هم امروز نیز در رساله های علمیه نزدیک به همه مراجع تقلید، از این هنرها به نام "لهو و لعب" یاد شده است و گروهی از آنان حتا گوش دادن به نوای ساز را نیز گناه می شمارند، چه رسد به نواختن آن. پس ایستادگی فرهنگی از راه پرورش و گسترش هنرهای یاد شده، ستیز رودرو با اسلام بشمار می آمد و چیزی جز مرگ و نابودی به ارمغان نمی آورد. در باره زبان ولی اگرچه اعراب تازه مسلمان با یکی گرفتن زبان خود و زبان قرآن، به برتری خویش باور داشتند و گروهی از آنان تا به امروز نیز خود را "اشرف الامم" می خوانند، قرآن اینچنین و آنجا بر گوناگونی مردم جهان و زبانهای آنان انگشت گذارده بود. در آیه سیزدهم سوره حجرات آمده است «يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر و اُنثى و جعلناكم شعوباً و قبائل ليعرفوا ان اكرمكم عند الله اتقىكم...» (12). ایرانیانی که خیزابه های نخستین سرریز شدن جنگاوران مسلمان به کشورشان را از سر گذرانده و از کشتارهای گسترده جان بدر برده بودند، اینک نشسته بر سر ویرانه های دستاوردهای فرهنگی هزاران ساله خود که بدست جنگاورانی بی فرهنگ و سرشار از باور کور به دینی که هر چیز بیگانه ای را دشمن می پنداشت نابود شده بودند، اندک اندک خود را باز می یافتند و دست بکار ایستادگی فرهنگی می گشتند، در این رهگذر آنان را نیاز به جنگ افزاری بود که بتواند به تنهایی از پس همه سرکوبهای فرهنگی برآید و دژی باشد چنان استوار، که همه، از مسلمان و نامسلمان، بتوانند در پشت باروهایش سنگر بجویند، کاخی بلند، که از باد و باران گزند نیابد، دژی که بتواند هم تاریخ، هم فرهنگ و هم میتختهای ایرانی را در درون خود گرد آورد. قرآن گفته بود "جعلناکم شعوباً" و جان اندیشمندان ایرانی را همین یک واژه بسنده بود و اینچنین جنبش "شعوبیه" بر پایه خودکاو ملی و نوزائی کیستی ایرانی پدید آمد، جنبشی که در خراسان بزرگ پا گرفته بود و پشت و پناهنش دژ استوار زبان دری بود، زبانی که می بایست روزی به زبان فرا-مرزی آسیای باختری فرامی رست و یک تنه بار بازسازی کیستی و فرهنگ ایرانی را بدوش می کشید و از پس همه سرکوبهای فرهنگی مسلمانان برمی آمد، و چه جای شگفتی که این جنبش در خراسان پای گرفت، در شمال خاوری ایرانزمین، در دورترین بخش آن به سرزمین عربان، که اکنون در جنوب باختری ایران جای گرفته بود؛

خراسانیان دست در کار ساختن سنگری شدند که بتوانند ایستادگی پراکنده دوپست ساله ایرانیان را در پشت خاکریزهای آن سروسامان دهند و کیستی ملی خود را بازآفرینند.

دنباله دارد

[۱۳. قره باغ، فلسطین، قبیله گرایان](#)

[۱۴. سست و یکم آذر، عاشورای قبیله گرایان](#)

[۱۵. آذربایجان و کیستی، ایرانی - بخش نخست](#)

[۱۶. آذربایجان و کیستی، ایرانی - بخش دوم](#)

خداوند دروغ، دشمن و خشکسالی را از ایران زمین بدور دارد

پائیز هشتاد و شش

مزدک بامدادان

mazdakbamdadan@arcor.de

1. داده های زبانشناسی در اینباره هنوز اندک اندک، بر پایه آنچه که تا کنون می دانیم، واژه کوروش هم می تواند پارسی (جوان/بالنده) و هم ایلامی (فرمانروا/نگاهبان) باشد. با این همه از آنجایی که نامهای چند تن از نیاگان کوروش ایلامی اند و خود او نیز چنان شیفته و دلباخته این فرهنگ بوده که برای پسرش نام ایلامی کمبوجیه را برگزیده است، انگاشت ایلامی بودن واژه کوروش دور از پندار نمی آید. در این باره بنگرید به دانشنامه ایرانیکا، برگ 515

2. در سالنامه نیونئید کوروش دوم یکبار در سال هفتم ستون دوم سطر یکم "کوروش شاه انشان" نامیده شده و یکبار در سال هفتم ستون دوم سطر پانزدهم "کوروش شاه پارس":

Kuraš šar Anšan / Kuraš šar Parsu

Lingua franca .3

4. Vorlesungen zur Philosophie der Geschichte, Kapitel 3, über Perserreich und die persische Religion

5. پارسی را در اینجا بجای هر دو شاخه پارسی میانه بکار برده ام. برای آگاهی بیشتر از پیوندهای شاخه های گوناگون زبان پارسی از آغاز تا کنون به نمودار زیر بنگرید:
<http://www.zazaki.de/deutsch/stammbaumiranischesprachen-querbeziehung.htm>
6. زبان و دبیره پارتی (پارسی میانه) تنها از راه سکه های اشکانی نیست که بدست ما رسیده است. انبوه نوشته های پیروان مانی، و همچنین سنگ نیشته های فراوان که دسته ای از آنان دو زبانه اند (یونانی و پارتی) گواهان زنده گسترش روزافزون "ایرانگرایی" در روزگار اشکانیان هستند.
Aryānām Xšaθra → Eran-šahr
7. برای آگاهی بیشتر بنگرید به نوشتاری از ه. ییلی در برگهای 681 تا 683 دانشنامه ایرانیکا.
http://wps.ablongman.com/wps/media/objects/262/268312/art/figures/KISH_07_156.gif
8. http://www.biologie.de/w/images/0/01/Justinian_Byzanz.png
9. <http://facultyfiles.deanza.edu/images/davisrochelle/map.jpg>
10. آثارالباقیه، ابوریحان بیرونی، انتشارات امیرکبیر، ص. 75
11. ای مردم، ما شما را از مردی و زنی (مادینه ای و زینه ای) بیافریدیم و (در) تیره ها و قبیله ها نهادیم تا (یکدیگر را) بازشناسید همانا که برترین شما در نزد الله پرهیزگارترین شماست ...